

## فهرست

مقدمه	۹
فصل اول - خلط مسائل سیاست با فلسفه	۱۹
فصل دوم - از فلسفه توقع مصلحت‌اندیشی نباید داشت	۴۷
فصل سوم - فلسفه و آراء همگانی	۷۳
فصل چهارم - این یادداشت طنز نیست، گزارش است	۹۵
فصل پنجم - فلسفه در مواجهه با غرور و حماقت	۱۳۷
فصل ششم - خلط وجود و ماهیت: زمینه‌ساز اختلافات	۱۵۱
فصل هفتم - نقد وضع تفکر موجود	۱۷۱
نتیجه و خاتمه - فلسفه در دادگاه ایدئولوژی	۲۱۵

#### مقدمه<sup>۴</sup>

من دلم سخت گرفته است  
از این  
میهمانخانه مهمانکش روزش تاریک  
(نیما یوشیج)

این دفتر متضمن هفت مقاله یا یادداشت است. هریک از این یادداشت‌ها در مناسبات‌های خاص برای پاسخ دادن به بعضی اشکال‌ها و اعتراض‌ها و رفع سوءتفاهمنامه و نشان دادن بی‌بنیادی نزاع‌های ظاهرًا فلسفی نوشته شده است. در این نوشه‌ها گرچه دفاع از خود ظاهرتر است، اما در حقیقت از فلسفه دفاع شده است. اگر در آن‌ها قصد دفاع از شخص خود و آراء خود را غالب می‌دیدم به انتشارشان راضی نمی‌شدم. هر کس که به فلسفه وارد می‌شود در مباحث و مسائل، نظری دارد و طبیعی است که از نظر خود دفاع کند.

جدال‌ها و نزاع‌ها وارد شده‌اند. من از اینکه در نزاع‌ها وارد شده‌ام خشنود نیستم، اما دعویم این است که در این راه پر تعب هرگز قصد سیاسی و ایدئولوژیک نداشته‌ام و به این جهت گاهی از خود پرسیده‌ام و می‌پرسم که چرا از رسم و شیوهٔ دانشگاهی پیروی نکردم و به جای اینکه در باب زمان و تاریخ و جهان تجدد و وضع تاریخی کشور بیندیشم و بنویسم، چرا پس از نوشتن کتاب فارابی به ابن‌سینا و سهروردی و... و دکارت و کانت و هگل و هیدگر نپرداختم. همکارانی که این طریق را پیموده‌اند به فلسفه خدمت کرده‌اند، اما من از اول که مطالعه در آثار و آراء فارابی را آغاز کردم، قصد صرف تبع در آراء این فیلسوف نبود. فلسفه اورا هم درست‌تر از فلسفه ابن‌سینا و کانت و ملاصدرا و دیگران نمی‌دانستم، بلکه می‌خواستم بدانم او چرا به فلسفه روکرده و چه پرسش یا پرسش‌هایی داشته و مخصوصاً اعتنای تام به سیاست و مدینه که پس از او در نظر فیلسوفان کم و کمتر شده، از کجا بوده است. در یک کلمه بگوییم پرسش اصلیم این بوده است که آیا اندیشه و فلسفه فارابی اصالت دارد و این سخن بعضی شرق‌شناسان که کار او را التقاط فلسفه یونانی و اصول اعتقادی اسلام می‌دانند بی وجه است. این پرسش برپرسش‌های اساسی‌تر مبتنی است. از جمله اینکه فلسفه از کجا آمده است و چه نیازی به آن داریم و به چه کارمان می‌آید و چرا با این همه توصیه‌ای که به اعراض از فلسفه می‌شود، از آن رو نمی‌گردانیم. پس من نمی‌توانستم به کار تبع در تاریخ فلسفه اکتفا کنم. وقتی با این پرسش مواجه باشیم که فلسفه

در این دفتر من با دو گروه بحث کرده‌ام. گروهی که گرچه اهل قلم و بیانند فلسفه نخوانده و داعیهٔ فلسفه‌دانی هم ندارند، اما شاید تعلقی به یک ایدئولوژی داشته باشند. این گروه گاهی با هرچه که در دایرهٔ ایدئولوژی آن‌ها نگنجد، مخالفت می‌کنند و مهم اینکه چون ایدئولوژی به عمل تعلق دارد، اینان هم از همه توقع عمل سیاسی بروفق ایدئولوژی خودشان دارند. بعضی از اینان که سری به فلسفه می‌زنند و معمولاً چیزهایی از فلسفه معاصر می‌خوانند و دعواهی ایدئولوژیک را با تعبیرها و اصطلاح‌های فلسفی می‌آرایند، آشوب فکری را شدت می‌بخشند.

گروه دوم کم و بیش درس فلسفه خوانده‌اند و قهراً با فلسفه‌هایی موافقند و با فلسفه‌هایی میانه ندارند. این گروه اگر به شدت تحت تأثیر ایدئولوژی‌ها نباشند وارد نزاع و جدال نمی‌شوند. چنانکه غالب استادان فلسفه ما خود را از نزاع‌ها و جدال‌های بیهوده برکنار نگه داشته‌اند و آن‌ها که وارد شده‌اند ورودشان می‌توانسته است دو وجه داشته باشد. یکی اینکه خود ندانسته مسخر یک ایدئولوژی باشند و آن ایدئولوژی را فلسفه بدانند. وجه دیگر این است که قصد مقابله با این وضع را داشته باشند، یعنی وقتی کسی ایدئولوژی می‌گوید و نامش را فلسفه می‌نهد بخواهند به او تذکر دهند که این دورا با هم خلط و اشتباه نکند. در فلسفه معاصر همه مواردی که ذکر کردم وجود داشته است. استادانی هستند که به کار فلسفه خود مشغولند و آثار تحقیقی و درسی خوب می‌نویسند. کسانی هم مثل من متأسفانه در

تلقی دانشگاهی ما غالب شود. در آن زمان طبیعی بودکه یک جوان وقتی از وجود و ماهیت و جوهر و عَرض و صورت و ماده و جزء لا یتجزی و جوهر فرد و برخان‌های وسط و طرف و سُلْمی می‌شنود پرسد برای چه باید این‌ها را یاد بگیرد. این تردید در من هم وجود داشت و یکبار با زبان ادب پرسش مذکور را با حضرت عصّار در میان نهادم. ایشان پاسخ دادند که فلسفه علم اعلی است و موضوعات همه علوم در فلسفه اثبات می‌شود و با درک فلسفی، امور دیگر را بهتر می‌توان شناخت و بی فلسفه به جایی نمی‌توان رسید. من قانع نشدم، زیرا پرسش این بودکه این‌ها چه ربطی به زندگی و نیازهای ما دارد و ایشان فرمودند که ربط دارد و تا وقتی با فارابی و آثار او آشنا نشدم معنی سخن استاد و حقیقت این ربط را در نیافتم. یکبار دیگر جرأت کردم و پرسیدم چرا در این زمان در کشور ما امثال ابن‌سینا و ملاصدرا و بیکن و دکارت ظهور نمی‌کنند. ایشان اول به شوخی چیزی در باب اسم بیکن گفتند و سپس این بیت را خوانندند:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد  
و بعد وقتی روش رئالیسم را خواندم به موارد دیگری برخوردم که نشان می‌داد فلسفه اسلامی معاصر با مسائل زمان به کلی بیگانه نیست. من از همان ایام به فلسفه و نسبت آن با سیاست و نحوه زندگی مردمان بودم. پیداست که در راه این طلب از تاریخ و ادبیات هم نمی‌توانستم غافل باشم. ولی هرگز فکر نکردم که تفکر تابعی از

چرا هست قهراً توجه می‌کنیم که تاریخ فراز و فرود دارد، یعنی فلسفه در زمانی در جایی اوج می‌گیرد و در زمان دیگر در همان جا پژمرده و ناتوان می‌شود. آیا راه بی فرجام پیموده‌ام؟ شاید پاسخ این پرسش را فردا خوانندگان بدهنند.

در دانشکده ادبیات که درس می‌خواندم بخت آن را داشتم که از محضر استادان بزرگ فلسفه اسلامی حضرات شیخ محمد حسین فاضل تونی و سید کاظم عصّار بهره‌مند شوم. یک سال هم که در قم بودم گهگاه به مجلس درس حضرت علامه سید محمد حسین طباطبایی می‌رفتم. بهره‌من از حضرات فاضل و طباطبایی (تا وقتی که شرح استاد علامه مطهری برروش رئالیسم ایشان را نخوانده بودم) کمتر بود، اما چون پس از اتمام درس مرحوم عصّار غالباً ایشان را تا نزدیک منزل همراهی می‌کردم، می‌توانستم مطالبی را که معمولاً در کلاس مطرح نمی‌شود از ایشان بپرسم. توجه بفرمایید که سخن مربوط به اوایل دهه سی و زمانی است که در همه جهان پوزیتیویسم فی‌الجمله غلبه داشت. در کشور ما هم که هنوز چیز چندان مهمی از فلسفه غربی نیامده بود، گروه‌های مارکسیست خود را یکه‌تاز عرصه ادب و فلسفه جدید می‌دانستند و بیشتر آثار ادبی و فلسفی که در آن زمان منتشر شده بود یا منتشر می‌شد، به‌نحوی با دخالت آنان صورت گرفته بود یا می‌گرفت. پیش از آن اندیشه‌های منور‌الفکری قرن هیجدهم اروپا کم و بیش نشر یافته بود و اندکی بعد که روش شرق‌شناسی مقبول افتاد، طبیعی بود که نوعی پوزیتیویسم خام در

فکری هم نظر نکرده‌ام، بلکه یک تنااسب و توازن میان تفکر و نحوه زندگی در تاریخ دیده و اثبات کرده‌ام. یعنی بنا را براین گذاشته‌ام که ببینم آیا در غیاب تفکر، زندگی مردمان آشفته نیست و هرجا نظمی و سامانی هست، شعر و تفکر و علم و نشاط بیشتر ندارد. اگر بسته نام و عنوان فلسفه بودم، چنانکه اتفاق افتاده است، به خطابات اشخاص نام فلسفه عمیق می‌دادم و خیال خود را راحت می‌کردم یا رسم و راهی را در کار سیاست و جامعه می‌آموختم و می‌پذیرفتم و صاحب آن رسم و راه را فیلسوف مطلق می‌خواندم و آسان‌تر این بود که با فلسفه تفنن کنم و احیاناً درباره فیلسوفان و فلسفه‌هایی که مد می‌شوند چیزی بگویم و بنویسم. ولی من این‌ها را عارضه‌های فکری معاصر یافته‌ام و شاید گاهی به‌همین جهت مورد تعرّض قرار گرفته‌ام. این نوشته‌ها نوعی دفاع در برابر آن تعرّض هاست که در حقیقت تعرّض به‌نوشته‌هایی است که در آن‌ها گفته‌ام و می‌خواستم بگویم بیاید قدری بیشتر بیندیشیم. عیب و گناه من این بوده است که طرح و طریقه‌ای مددون در قبال طرح‌ها و طریقه‌ها نداشته‌ام و وقتی می‌پرسیده‌ام شما مرا به کجا می‌خوانید، می‌گفته‌اند اینکه خود راهی به‌جایی ندارد، همه راه‌ها را نفی می‌کند. من چیزی را نفی نمی‌کنم، بلکه وقتی مرا و مردمان را به راهی می‌خوانند، می‌پرسم آیا این راه را می‌توانیم بیمامیم و اگر می‌توانیم مقصداش کجاست. می‌گویند این پرسش‌ها زائد و بازدارنده است، ولی تفکر بی‌پرسش چگونه ممکن است؟ می‌گویند هر پرسشی که پرسش نیست. راست می‌گویند. پس

مشهورات و مقبولات و بایدیها و نبایدیها و خوب‌ها و بد‌ها و زشت‌ها و زیبا‌هاست و به‌نظرم نرسید که برای سر و سامان دادن به‌امور باید قبل‌اً فکر و فلسفه ایجاد کرد. اکنون که اینجا و آنجا گاهی سخن از مصیبت جدایی علم و عمل از یکدیگر می‌شود، بسیاری کسان که در عزا و اندوه این مصیبت نشسته‌اند، تسلای خود را در این می‌یابند که به‌یک نظام ایدئولوژیک پناه ببرند و علم و فلسفه و هنر و دین را بروفق آن تفسیر کنند یا بر عکس صورتی از فلسفه را حلال مسائل و ره‌آموز علم و عمل و زندگی بدانند. قضیه عمل و نظر پیچیده‌تر از این‌هاست. پرسش و طلب من صرفاً این بود که فارابی چه گفته است، بلکه می‌خواستم بدانم او چرا به‌فلسفه روکرده و این مطالب خاص که به‌نام فلسفه گفته از کجا آورده و در پاسخ چه مسائلی چه گفته و چرا آن‌ها را برآرا و نظرهای دیگر ترجیح داده است. مانه فقط از فارابی، بلکه از هر فیلسوفی که کتاب و نوشته‌اش را می‌خوانیم، می‌توانیم چنین پرسش‌هایی داشته باشیم. این پرسش‌ها، پرسش از زمان است و مقصود از آن بازخواست از کسی نیست که چرا چنین نگفته و چنان نکرده است، بلکه به‌پیروی از سقراط می‌خواهیم مواطن جهل و غفلت خویش باشیم و به علم رسمی غرّه نشویم و اگر تفکر را دوست مردم می‌دانیم بپرسیم که خانه‌اش کجاست و به‌آن‌جا روکنیم. در این صورت لاقل از اسارت عادات فکری آزاد می‌شویم. اگر من در چهل سال اخیر عمرم از فلسفه دفاع کرده‌ام، مرادم این بوده است که هر چه در فلسفه گفته شده است، درست است. به‌فلسفه به‌عنوان اشرافیت

راهنمایان دروغین هم بیشتر شده‌ند و همه‌کس می‌تواند عَلَمَ داعیه‌ای برافرازد. کسی که می‌خواهد شاهد این زمانه باشد، باید قدری ته و توی داعیه‌ها را در آورد. هرچند که این وظیفه‌ای شاق و طاقت‌فرساست. من این راه را به قدر طاقت اندک خود پیموده‌ام و تاکنون به‌اندکی از پاداش درخور یعنی انتساب به فاشیسم و نازیسم و خشونت و قهر و استبداد و... رسیده‌ام. سخن را پس از اشاره‌ای به محل اصلی نزاع کوتاه می‌کنم. من نگفته‌ام که مدعيان و مخاطبان من برخطاً هستند و نادرست گفته‌اند. نظر من این است که آن‌ها سخن مرا به محکمة ایدئولوژی برده‌اند و درباره آن حکم کرده‌اند و اگر خیال می‌کنند فلسفه می‌گویند گفتارشان هرچه باشد، فلسفه نیست و بنابراین در غالب موارد نزاع‌ها بی‌وجه و بیهوده بوده است. من کاری به عقاید و آراء اشخاص ندارم، اما وقتی چیزی می‌گویند که فلسفه نیست و نامش را فلسفه می‌گذارند آیا نباید و نمی‌توان به آن‌ها گفت که در نام‌گذاری بی‌دقیقی و اشتباه کرده‌اند.

در فراهم آمدن این دفتر و ویرایش و آرایش آن همکارم آقای مهندس سید علی پیشکی به‌من کمک‌های مؤثر کرده‌اند. خواندن خط من بسیار دشوار است و چون هرنوشه‌ای را چند بار (گاهی تا ده بار) تغییر می‌دهم، این دشواری ممکن است طاقت‌سوز شود، پس باید از خانم نسیم وکیلی تشکر کنم که با حوصله کار دشوار حروف‌چینی و آماده‌سازی یادداشت‌ها را برای چاپ شدن انجام داده‌اند.

بیاییم پرسش‌های حقیقی را بیاییم و آن‌ها را از پرسش‌های زائد و غیر لازم جدا کنیم. من پرسیده‌ام:

- ۱- آیا فلسفه می‌تواند تابع سیاست باشد؟
- ۲- فلسفه با مصلحت و مصلحت‌اندیشی چه نسبت دارد؟
- ۳- آیا درستی فلسفه‌ها را با ملاک آراء همگانی می‌توان سنجید؟
- ۴- آیا فلسفه‌ها، ایدئولوژی‌های احزابی‌ند؟
- ۵- چه شده است که در زمان ما گاهی به سخنان و گفتارهای احمقانه نام فلسفه داده‌اند و می‌دهند.
- ۶- آیا در بسیاری موارد احکام ماهیت با احکام وجود خلط نمی‌شود؟

به‌نظر می‌رسد که در فضای زبان و اندیشه‌ما طرح این قبیل پرسش‌ها با اقبال مواجه نشود.

من هم اگر این یادداشت‌ها را چاپ می‌کنم در حقیقت برای این است که عذر تقصیر بخواهم و بگویم دعوی و داعیه‌ای ندارم. معمولاً زمان ما را زمان غلبۀ عقل و عقلانیت می‌دانند. من هم منکر وجود نوعی عقلانیت (فی‌المثل عقلانیت بوروکراتیک و بری) نیستم، اما فکر می‌کنم در بحبوحة این عقلانیت مجال ظهور حماقت‌های بزرگ نیز فراهم می‌شود تا آنجاکه شاید در جایی که این عقلانیت بنیاد استوار ندارد، گمان کنند که دیگر به تفکر نیازی نیست. مگر نه اینکه در عقلانیت کنونی این آمادگی وجود دارد که هرپندار بیهوده‌ای را بپذیرند و هر دروغی را راست بینگارند. مدعيان و

## فصل اول

### خلط مسائل سیاست با فلسفه

گلبانگ ز شوق گل شاداب توان داشت  
من نوحه سرای گل افسرده خویشم  
(مهدی اخوان ثالث)

۱- گمان نمی کنم که هیچ یک از دانشگاهیان ایران وضع مرا داشته باشد. من در نظر کسانی گناهکارترین روشنفکر کشورم و البته با این همه گناه استحقاق عنوان روشنفکر هم نباید داشته باشم. در نظر گروه معقول تر من مجرم و گناهکار نیستم، اما قصورهای بی جا کرده ام. فی المثل با اینکه با بعضی اقدامها و تصمیمها موافق نیستم، فریاد اعتراض بر نیاورده ام. عمدۀ کوتاهی های من به همین سکوت و

اعتراض پرستی کرده‌ام، زیرا اگر صرفاً نظرمان را به سیاست محدود نکنیم روشن کردن وضع مظلومان و شاهدان ظلم صورتی از اعتراض برضد ستم و ستمگر و لازمه مقابله با آن است. در تاریخ همیشه اعتراض بوده است، اما در زمان ما همه جایی و همیشگی شده است. اینجا وقتی از اعتراض می‌گویند و به ستایش از آن بر می‌خیزند، مراد اعتراض سیاسی است. اعتراض سیاسی امر بی اهمیتی نیست، اما اثر و عمر این اعتراض که متعلق به اکنون است و صدایش اینجا و آنجا می‌پیچد و کسانی را می‌آزادد و بعضی دیگر را به تحسین وامی دارد، کم و کوتاه است. پیداست که اگر کسی شأن خود را صرفاً سیاسی بداند و در موقع و موضع سیاسی قرار داشته باشد، باید در جای خود اعتراض کند و اگر چنین نکند به خود ستم روا داشته است. سیاست میدان و مجال حق و باطل و درست و نادرست نیست. سیاست بازی قدرت است و اگر حقیقت مستقیماً بخواهد وارد میدان قدرت شود با قهر مواجه می‌شود. حقیقت و سیاست به دو وادی متفاوت تعلق دارند. شاید سیاست و قدرت بی نیاز از حقیقت نباشند، اما این دو در یک عرض نیستند و معمولاً رویارو نمی‌شوند و هم عنان هم نمی‌روند. گفتم پیرو راه سیاست باید هرجا که لازم باشد اعتراض کند و اگر نمی‌کند، سیاست را واگذارد. در عالم سیاست کسی با ملاحظه کاری و سست عنصری به جایی نمی‌رسد. سیاست میدان جنگ است، ولی من که سیاسی نبوده‌ام و موضع قدرتی نداشته‌ام که آن را حفظ کنم. هر کس اعتراض می‌کند، اعتراض‌ش برای محدود

خودداری از اعتراض باز می‌گردد. درست می‌گویند من اعتراض نکرده‌ام، اما چه کسی گفته است که اعتراض میزان تفکر و اخلاق و ملاک حکم درباره همه مردمان است. بسیار خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که گفته‌اند فلاں فیلسوف به فلاں جنایت اعتراض نکرده است، پس باید جنایتکار یا شریک جنایتکاران باشد. ظاهراً نمونه‌ها و صور مثالی عارف و قهرمان و مجاهد و فیلسوف و... را با هم خلط کرده‌اند. دانشمند و فیلسوف و سیاستمدار و مجاهد و روشنفکر هریک وظيفة خاص دارد و اعتراض وظيفة روشنفکر است. اکنون به این نکته نیز توجه کنیم که مارکوزه به درستی تشخیص داده بود که تاریخ روشنفکری به پایان رسیده است و گرنه نمی‌گفت که پیش از این در جهان کنونی (مراد او جهان جدید غربی است) اعتراض وظيفة روشنفکران بوده و اکنون این وظيفه به عهده جوانان گذاشته شده است، اما اگر در جهان جدید غربی گروهی از مردم و به خصوص جوانان می‌توانند یا باید اعتراض کنند، آیا همه باید به خیل اعتراض بپیوندند و اگر کسی اعتراض نکند مجرم است و برای شناختن قدر مردم باید اعتراض‌هایشان را شمرد و بر حسب آن در مورد علم و فرهنگ و اخلاقشان حکم کرد؟ در این صورت من که اعتراض نکرده‌ام و حتی در مواردی که با چیزی به شدت مخالف بوده‌ام حرفي نزده‌ام محکوم هستم. من اعتراض نکرده‌ام، اما به‌آنچه روی داده است اندیشیده و کوشیده‌ام که آن‌ها را تحلیل کنم. اگر در این کار توفیق پیدا کرده باشم مسلمًا کاری بهتر و مؤثرتر از اعتراض و

مقیم مرز سیاست مدام از سیاست تبری بجاید و بالاخره می‌رسیم به مشکل تقدیر توسعه نیافتگی و نقد قوهٔ نقد. اگر می‌توانستم این سه قضیه دشوار را روشن کنم شاید آن‌هایی که مرا قاصر می‌دانند از قصورم در می‌گذشتند، اما برای کسانی که مقصرم می‌دانند، چاره‌ای نمی‌شناسم و در فکر یافتن علاج و چاره هم نیستم، زیرا این‌ها کاری بهنیت و تفکر و ادراک ندارند، بلکه حرف آن‌ها باید تصدیق شود. از ماهیت غرب آغاز کنم که همه چیز از آن آغاز شده است و به آن باز می‌گردد. ما که معمولاً موجود بیینیم، از وجود غافلیم و به آن کاری نداریم، زیرا موجود حجاب وجود است. وقتی از غرب و به خصوص از ماهیت آن می‌گویی همه چشمشان متوجه یک موجود می‌شود و آن موجود باید در جایی و منطقه‌ای قرار گرفته باشد و البته منطقهٔ جغرافیایی غرب بهترین و مناسب‌ترین مصدق مفهوم غرب است، ولی غربی که من می‌گویم با اینکه به‌نحوی متحقق شده است صرف همین موجود نیست و در ذات خود جا و مکان ندارد. توجه کنیم که ذات و ماهیت در اینجا به معنای مصطلح در فلسفه رسمی نیست. غرب هوایی است که در یک زمان با تفکر فلسفی پدید آمده و تفصیل و تعیین پیداکرده و جزئی از درک و فهم مردمان و شرط قبلی آن درک و فهم شده است. به عبارت دیگر عالمی به وجود آمده است که در آن بشر منشأ علم و قدرت و قانون است و در دوره اخیر آن تکلیف همه چیز با تکنیک معین می‌شود. کمال بشرکمال تکنیک است. خوب‌ها و بدھا را هم با مقتضای قدرت تکنیک می‌شناشند و می‌سنجند.

کردن یک جبهه و وسعت بخشیدن به‌نفوذ و قدرت جبهه دیگر است. لا را بدون آن نمی‌گویند. دوستان من می‌گویند تو چرا لا نمی‌گویی. من ابایی ندارم که لا بگویم، اما این لا باید مسبوق به‌آلا باشد و من هم بدانم و بتوانم بگویم که این آلا چیست. اگر مدعی خود را همان مستثنای آلا می‌داند من از آن جهت به او حق می‌دهم که بالاخره در مقام نفی چیزی و اثبات چیز دیگر است و مثلاً مدعی است که لیبرالیسم را اثبات می‌کند. همهٔ مسئله اینجاست که در نظر یک لیبرال همه موظف و مکلفند که لیبرالیسم را تأیید کنند. و انگهی اگر کسی بگوید که نکند و شما در توهم پیروی از لیبرالیسم گرفتار باشید و جان و دلتان همچنان در تسخیر استبداد و خشونت باشد، چه می‌گوید؟ شما که تقصیر ناتوانایی‌های خود و جسارت رقیب در توجیه اعمال و رفتار خود را به‌رأی و نظر کسانی باز می‌گردانید که هیچ کاره بوده‌اند و هستند، آیا گمان نمی‌کنید که درست مثل رقیب رفتار می‌کنید. من نمی‌توانم از شما پیروی کنم، زیرا علاوه بر آنچه گفتم من از موضع فلسفی به شرایط امکان عمل سیاسی و تحول تاریخی می‌اندیشم و اگر با آهنگ آینده هم آوا باشم، مهم نیست که درباره من چه می‌گویند. اثر این هم آوایی هرچند کوچک باشد، بالاخره ظاهر حواهد شد.

۲- مشکل عمدهٔ من بیشتر در سه مسئله بوده است. یکی مشکل بیان ماهیت غرب که هرچه کوشیده‌ام و نوشته‌ام به جایی نرسیده است. دوم مشکل ناشی از قرار گرفتن در مرز سیاست که شاید توضیحش دشوارتر از بیان ماهیت غرب باشد. مخصوصاً اگر این